

دفاع از روابط بین‌الملل انسانی‌تر با سازه‌انگاری روانشناسانه

مجید کافی^۱
اعظم ملایی^۲

چکیده

با ظهور طلیعه‌های رویکردی جدید در رشته روابط بین‌الملل نسبت به روانشناسی طی چند سال اخیر و نضج گرفتن «سازه‌انگاری روانشناسانه»، این مقاله درصدد کاوش این پیوند است. به باور نویسندگان، سازه‌انگاری برای نخستین بار بستر مناسبی برای پیوند روابط بین‌الملل و روانشناسی فراهم آورده است و این پیوند مولد، چشم‌اندازهای جدیدی را به روی این رشته خواهد گشود. مقاله پس از بررسی سازه‌انگاری روانشناسانه، بر انتقاداتی که نسبت به این رویکرد نوین انجام گرفته متمرکز شده و به آن‌ها پاسخ می‌دهد. نویسندگان از این بررسی‌ها نتیجه می‌گیرند که سرفصل مطالعاتی سازه‌انگاری روانشناسانه، پاسخ به نیاز حتمی و قطعی این رشته برای چالش با پیچیدگی‌های سیاست و روابط بین‌الملل در عصر حاضر و در حقیقت راهی برای نزدیک کردن این رشته به موضوع تحلیل خود، یعنی رفتار اجتماعی و سیاسی انسان در قالب نظم‌های دولتی و شبه‌دولتی است. به این ترتیب سازه‌انگاری روانشناسانه نه تنها امکان تحقق وعده اصلی سازه‌انگاران، یعنی ارائه تصویری مبتنی بر تکوین متقابل ساختار و کارگزار در توالی سطوح تحلیل مختلف را ممکن می‌کند، بلکه گام مهمی است در کنار گذاشتن ادعاهای خردگرایانه مبتنی بر تحمیل الگوهای کلان و درنهایت انسانی‌تر کردن این رشته از علوم انسانی.

کلیدواژه‌ها: سازه‌انگاری روانشناسانه، سازه‌انگاری، روانشناسی، مطالعات بین‌رشته‌ای، روابط بین‌الملل، نظریه فرهنگی لیو.

^۱ - دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران، ایمیل: majid.kafi@outlook.com

^۲ - دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم تحقیقات تهران، نویسنده مسئول: azam.molaei@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۱/۲۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۱۰

DOI: 10.22067/ijip.v8i2.85542

نوع مقاله: پژوهشی

In Defense of More Human International Relations with the Psychological Constructivism

Majid Kafi

Ph.D. of International Relations,
University of Tehran

Azam Molaee¹

Ph.D. of International Relations, Azad
University, Science Research Branch,

Abstract

With the advent of a new over the last few years this article seeks to explore the relationship between the recently introduced approach to international relations in psychology and the emergence of "psychological constructivism". Constructivism provides a good platform for the interconnection of international relations and psychology, and this productive link will open new perspectives on this field. After examining psychological constructivism, the article focuses on and responds to the criticisms that have been made of this new approach. The authors conclude from these studies that the headlines of psychological constructivism studies respond to the discipline's inevitable need to challenge the complexities of modern-day politics and international relations, and indeed a way to bring the field closer to the subject of its analysis of behavior. The social and political order of man is in the form of state and quasi-state order. Psychological constructivism thus not only makes possible the realization of the central promise of constructivists, that is, the presentation of image-based cross-structure and broker sequences at different levels of analysis, but is also an important step aside from rational claims based on the imposition of grand patterns and ultimately to make this discipline more humane than the humanities.

Keywords: Psychological constructivism, Constructivism, Psychology, Interdisciplinary Studies, International Relations, Lebow Cultural Theory.

مقدمه

پیشینه استفاده از مطالعات روانشناسی در رشته روابط بین‌الملل اگرچه چندان پربرابر نیست، اما تاریخی طولانی دارد. تا پیش از ظهور مکاتب انتقادی، بیش‌ترین همکاری روانشناسی روابط بین‌الملل در چارچوب تحلیل تصمیم‌گیری در سیاست خارجی بود. طی سال‌های اخیر اما گرایش تازه‌ای به سمت بهره گرفتن از یافته‌های روانشناسی و روش‌شناسی‌های این رشته در مطالعات روابط بین‌الملل به وجود آمده است. با توجه به اینکه مهم‌ترین فراز به رسمیت شناختن نقش عوامل غیر مادی، فرهنگی و هنجاری، ظهور

¹ Corresponding Author: azam.molaee@gmail.com

نظریه سازه‌انگاری و استقبال دانشوران این رشته از آن است، جای تعجب نیست که بیش از همه این سازه‌انگاران هستند که بر این موج جدید سوار شده و برای توضیح جهان سیاست و پویایی‌های نوین بین‌المللی، از آموزه‌های روانشناسی استفاده می‌کنند. طبیعی است که در این شرایط این سؤالات بیش از پیش به چشم می‌آیند که آیا اساساً پیوند روانشناسی و روابط بین‌الملل علی‌رغم سطوح تحلیل و روش‌های علمی متفاوت آن‌ها امکان‌پذیر است؟ این ارتباط چه فوایدی برای روابط بین‌الملل خواهد داشت و چگونه به صحت، همسازی و استحکام تبیین‌های این رشته کمک خواهد نمود؟ اهمیت پرداختن به این سؤالات به ویژه ناشی از انتقاداتی است که از سوی اندیشمندان دیگر مکاتب روابط بین‌الملل نسبت به این پیوند تازه مطرح می‌شود. هر چند هواداران این رویکرد جدید با هیجان از پیدا شدن یک دریچه روشن به آینده رشته روابط بین‌الملل صحبت می‌کنند که چه‌بسا تاریخ این رشته را به دو بخش تقسیم می‌کند، در مقابل اما جبهه خردگرایان این جنبش را یک راه انحرافی جدید می‌دانند که افتادن در آن یعنی دور افتادن این رشته از ماهیت، کارکرد و اهدافش. در چنین شرایطی مقاله حاضر تلاش می‌کند تا به بررسی این رویکرد نوظهور پرداخته و به سؤالاتی که پیشتر طرح شد، پاسخ دهد. برای انجام این کار ابتدا به امکان ایجاد ارتباطی وثیق بین این دو رشته خواهیم پرداخت و ماهیت پیوند سازه‌انگاری و روانشناسی را تشریح خواهیم کرد. سپس توضیح خواهیم داد که چه آینده‌ای در انتظار حوزه مطالعاتی جدید «سازه‌انگاری روانشناسانه» خواهد بود. پژوهش حاضر یک تحقیق اکتشافی است و چون تأثیر یک متغیر بر متغیر دیگر مورد بررسی نیست، فاقد فرضیه است؛ با روش تحلیلی-انتقادی، چستی و چگونگی موضوع بررسی می‌گردد.

چارچوب نظری

موضوع مقاله، بررسی نظریه جدید سازه‌انگاری روانشناسانه است که مبانی نظری آن در حوزه جامعه‌شناسی و تاریخ علم قرار می‌گیرد که به چگونگی تحول علمی می‌پردازند. جامعه‌شناسی علم، علم را به عنوان یک پدیده اجتماعی که تحت تأثیر شرایط و نیروهای مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تاریخی، مدیریتی و سازمانی است، مورد بررسی قرار می‌دهد. در این راستا مرتن عوامل اجتماعی مختلفی از جمله ارزش‌های مذهبی و فرهنگی مانند عقلانیت، تجربه‌گرایی، فردگرایی و دنیاگرایی را از عوامل اجتماعی اثرگذار بر توسعه علم بر می‌شمارد. وی معتقد است این عوامل می‌توانند بر انتخاب موضوع، تدوین نظریه، تعیین پیش‌فرض‌ها و انتخاب مواد لازم برای مطالعه موضع تأثیر بگذارند (Merton, 1937, p.494). شاپین و شیفر نیز توجه خاصی به شرایط اجتماعی، فرهنگی و مخصوصاً سیاسی حاکم بر انگلیس بعد از انقلاب ۱۶۴۰ کرده و آثار آن را بر تغییرات و نوآوری‌های علمی در انگلیس

بررسی کرده‌اند. سه نکته مهم که از این مطالعه حاصل شده عبارتند از: تولید علمی موضوعی سیاسی است؛ علمی که به این ترتیب تولید و اعتبار یابی می‌شود، عنصری در عمل سیاسی می‌شود؛ در رقابت بین انواع مختلف ایده‌ها، ایده‌ای موفق است که بتواند موفقیت سیاسی به دست آورد و با وارد کردن خود به نهادهای دیگر، جایگاه خود را تحکیم ببخشد (Shaping & Schaffer, 1985, p. 342).

روش تحقیق

با توجه به ماهیت این پژوهش، بالطبع روش منتخب برای پژوهشگر تأکید بر روش توصیفی-تحلیلی است. در تحقیقات توصیفی-تحلیلی محقق علاوه بر تصویرسازی آنچه هست به تشریح و تبیین دلایل چگونگی بودن و چرایی وضعیت مسئله و ابعاد آن می‌پردازد. محقق برای تبیین و توجیه دلایل، نیاز به تکیه-گاه استدلالی محکمی دارد. این تکیه‌گاه از طریق جستجو در ادبیات و مباحث نظری تحقیق و تدوین گزاره‌ها و قضایای کلی موجود درباره آن فراهم می‌شود. محقق از نظر منطقی جزئیات مربوط به مسئله تحقیق خود را با گزاره‌های کلی مربوطه ارتباط می‌دهد و به نتیجه‌گیری می‌پردازد (Hafiz Nia, 2019, p. 53). با توجه به ماهیت نظری این پژوهش، جمع‌آوری اطلاعات نیز با مراجعه به اسناد و مدارک علمی و آثار مکتوب از طریق فیش‌برداری انجام می‌شود.

پیشینه تحقیق

با وجود اقبال گسترده به بررسی نظریه روانشناسی سازه‌انگاران و ادبیات نسبتاً غنی موجود در این زمینه در محافل آکادمیک بین‌المللی، این نظریه در عرصه علمی و دانشگاهی ایران، غریب و مهجور مانده و هیچ اثری در راستای تحلیل، ارزیابی و نقد آن و یا بررسی مسائل بین‌المللی بر پایه نگرش‌های این نظریه به نگارش درنیامده است. معدود آثار موجود به‌طور گذرا به اهمیت توجه به نظریه‌های اجتماعی روابط بین‌الملل پرداخته‌اند. به عنوان نمونه مشیرزاده در مقاله «رویکردهای معنایی در روابط بین‌الملل و تأثیر آن‌ها در تحلیل سیاست خارجی» به بررسی کتاب‌ها و مقالاتی پرداخته که در آن‌ها از دو نظریه سازه‌انگاری و تحلیل گفتمان انتقادی استفاده شده و به این نتیجه می‌رسد که استفاده از این دو نظریه در این آثار هرچند با ضعف روش‌شناسی مواجهه است، اما با توجه به دغدغه‌های هویتی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی و همچنین گستره موضوعی وسیعی که این دو رویکرد دارند می‌توانند زمینه مناسب تبیینی و تحلیلی برای پژوهشگران سیاست خارجی در ایران را فراهم سازند. باقری در مقاله‌ای با عنوان «سازه‌گرایی واقع‌گرایانه: بازسازی سازه‌گرایی شخصی جرج کلی»، معتقد است در وهله اول، سازه‌گرایی در برابر واقع‌گرایی قرار دارد؛ زیرا درحالی‌که واقع‌گرایان اصرار می‌ورزند که دانش صادق ما مطابق با واقع است، سازه‌گرایان مفهوم مطابقت را طرد و ادعا می‌کنند که ذهن در کار خود برای فراهم

آوردن سازه‌ها از واقعیت مستقل است. در این راستا، روان‌شناسان سازه‌گرا همچون جرج کلی و ژان پیازه به مفهوم سازگاری و نه مطابقت با واقعیت توسل جسته‌اند. باقری در پایان مدعی می‌شود که سازه‌گرایی نیازمند آن است که واقع‌گرایانه شود. کوشچوت^۱ در مقاله‌ای با عنوان «قدرت کلمات (احساسات): اهمیت احساسات برای تحلیل گفتمان سازه‌نگاری اجتماعی در روابط بین‌الملل»^۲ استدلال می‌کند که گنجاندن احساسات به عنوان یک مقوله اضافی در تجزیه و تحلیل مفید است؛ این در حالی است که دامنه معانی ناشی از بحث در مورد احساسات غالباً در تحلیل‌های سازه‌نگاری نادیده گرفته می‌شود. سرانجام، نویسنده یک برنامه تحقیقاتی برای تحلیل گفتمان سازنده‌گرایی مبتنی بر احساسات ارائه می‌دهد. کرترز و تینگلی^۳ در اثر خود با عنوان «روانشناسی سیاسی در روابط بین‌الملل: فراتر از پارادایم‌ها»^۴ به این نکته اشاره می‌کند که روانشناسی سیاسی در روابط بین‌الملل (IR) طی دو دهه گذشته دستخوش تحولاتی چشمگیر شده است، و این نشانگر تغییرات گسترده‌تر در خود IR است. محققان با تمرکز بر شش حوزه روان‌شناختی که امروزه در عرصه روابط بین‌الملل به آن‌ها توجه بیشتری شده، به این نتیجه می‌رسند که این تحولات مسیرهای جدیدی را ایجاد کرده‌اند که نسل جدیدی از اندیشمندان در آن‌ها حرکت می‌کنند.

سازه‌نگاری روانشناسانه

اینکه روانشناسی بر خلاف اقتصاد، علوم سیاسی، مطالعات امنیتی، حقوق و حتی جامعه‌شناسی، حضور بسیار کم‌رنگی در رشته روابط بین‌الملل داشته است، (Kristensen, 2012, p. 42) به خوبی نشان می‌دهد که پیوند این دو رشته با موانع متعددی روبروست. با وجود به چشم آمدن گناه و بیگانه مطالعات روانشناسانه در روابط بین‌الملل، به نظر می‌رسد که تعداد پژوهشگران که روانشناسی را برای روابط بین‌الملل بی‌فایده یا نسبت به آن غیر مرتبط می‌بینند بیشتر بوده است. در حقیقت تا پیش از ظهور سازه‌نگاری، نظریه‌های روابط بین‌الملل محمل‌چندانی برای کاربردهای روانشناسی فراهم نیاورده بودند. پارادایم‌هایی مانند واقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری برآنند که افراد اهمیت چندانی در نتایج سیاسی ندارند. حتی در نظریه‌های تصمیم‌گیری و الگوهای انتخاب عقلانی نیز که نقطه عزیمتشان تحلیل

¹ - Simon Koschut

² - The power of (emotion) words: on the importance of emotions for social constructivist discourse analysis in IR

³ - Joshua D. Kertzer and Dustin Tingley

⁴ - Political Psychology in International Relations: Beyond the Paradigms

نحوه تصمیم‌گیری بازیگران انفرادی عقلایی است هم، این بازیگران هیچ شباهتی به افراد پیچیده‌ای که مورد تحلیل و بررسی روانشناسان قرار می‌گیرند ندارند. نظریه‌های تصمیم‌گیری فرض می‌کنند که بازیگران کاملاً و دائماً از الگوهای طراحی شده رفتار عقلانی برای به حداکثر رساندن نوع خاصی از منافع شخصی، پیروی می‌کنند (McDermott, 2012, p. 17).

اما درحالی که واقع‌گرایان و نهاد‌گرایان فرایند انتخاب در نظریه‌هایشان را بر اساس منطق کنش مهم^۱ (محاسبات کاملاً فایده‌انگاره در باب هزینه و فایده) استوار می‌کنند، سازه‌انگاران منطق کنش الزامی^۲ را به عنوان پایه فرایند انتخاب مد نظرشان می‌پذیرند. بر اساس منطق اخیر، ساخت ذهنی افراد تا حد زیادی در ترکیب تصورات آن‌ها از اینکه کی هستند (هویت‌های اجتماعی) با ارزیابی آن‌ها از زمینه‌های هنجاری (این موقعیت نیازمند چه پاسخی از سوی بازیگری مانند من است؟) ایجاد می‌شود. نتیجه این رویکرد متفاوت مفروضاتی متمایز در باب جهت‌گیری‌های بازیگران منفرد است که بر دلایل هنجار محوری که خطوط راهنمای رفتار مشروع و موجه را با غیر آن برای بازیگران معین می‌کند، تأکید می‌کنند. این پایه شناختی باعث می‌شود در میان مکاتب روابط بین‌الملل، سازه‌انگاری بیش‌ترین انطباق و قرابت را با روانشناسی داشته باشد (Goldgeier, 2001, pp. 82-83).

به نظر شانون^۳ قابلیت لازم برای ایجاد یک «اتلاف اندیشه‌ای» بین سازه‌انگاری و روانشناسی وجود دارد چراکه هر دو این مکاتب علاقه مشترکی به هنجارها، هویت‌ها و معانی ادراکی دارند، اگرچه از زوایای مختلفی به این موضوعات نگاه می‌کنند. درحالی که روانشناسی علی‌رغم تجربه غنی‌ای که درباره انگیزه‌های ریزبنیاد پشت رفتار هنجاری و تغییر هویت دارد در مورد ریشه‌های اجتماعی و برونزاد هویت‌های فردی ساکت است، سازه‌انگاری بر تأثیرات مسائل روانشناسانه بر ساختارهای کلان، متمرکز و در صدد بررسی تصمیمات کارگزار است. از این رو یک اتحاد اندیشه‌ای بین این دو می‌تواند هم تکمیلی متقابلی ایجاد نماید که پویایی ساختار/کارگزار مد نظر سازه‌انگاران در تقابل با واقع‌گرایی ساختاری را به پیش ببرد (Shannon, 2012, p. 15).

¹ -Logic of Consequential Action

² -Logic of Obligatory Action

³ - Vaughn P. Shannon

البته نباید از نظر دور داشت که با وجود اینکه آموزه‌های روانشناسی حتی در شکل‌گیری سازه‌انگاری هم نقش بنیادینی داشته‌اند، اما این آموزه‌ها تا حد زیادی توسعه‌نیافته باقی مانده‌اند یا دست کم تنها در کار بعضی از سازه‌انگاران به آن‌ها پرداخته شده است. این در حالی است که به نظر می‌رسد روانشناسی برای سازه‌انگاری فواید بسیاری دارد. از جمله نشان دادن این که کارگزاران تنها حاملان ویژگی‌های ساختاری نیستند؛ بلکه کارگزارانی مستقل‌اند که هویت‌هایشان را از طریق تعامل با محیط بین‌المللی تغییر می‌دهند، در چارچوب یافته‌های روانشناسی به‌سادگی میسر است. تغییر دیدگاه ایستا نسبت به هویت‌های دولتی و درک آن‌ها به عنوان گزینه‌هایی احتمالی که توسط تصمیم‌سازان و در پی شرایط اجتماعی گوناگون اتخاذ شده‌اند از نتایج این تحلیل خواهد بود (Abe, 2012, p. 683).

به این ترتیب با بازگرداندن روانشناسی به روابط بین‌الملل در حقیقت برای اولین بار امکان تحقق وعده اصلی سازه‌انگاری مهیا شده است. این ادعا به این دلیل است که روابط بین‌الملل یعنی سیاست، سیاست تنها در بستر جامعه ممکن است و در جامعه سطوح خرد و کلان به شکل متقابل یکدیگر را قوام می‌بخشد (Hymans, 2010, p. 462). در مجموع به نظر می‌رسد که پیوند روانشناسی و روابط بین‌الملل در خوانش سازه‌انگاران آن باز شدن یک پنجره جدید است که امکان ارائه تبیین‌های جدیدتر و صحیح‌تر به این رشته را ممکن می‌سازد. نمونه‌های از این ارتباط نویدبخش را می‌توان در تکوین مفاهیم تهدید هنجاری و احترام و بی‌احترامی در روابط بین‌الملل و در نظریه‌های امنیت هستی‌شناسی و نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل دید. مفهوم «تهدید هنجاری» در حقیقت در پی هویت دادن به بخش معنایی مفهوم تهدید و اعلام استقلال نسبی آن از بخش مادی تهدید است. به اعتقاد کرپل^۱ تهدید هنجاری تجربه‌های جمعی از انتظار آسیب قابل توجه به جامعه سیاسی است. هر اجتماعی نیاز به شماری از هنجارها برای شکل دادن به یک نظم هنجاری دارد و هرگونه تهدید نسبت به آن امری بسیار جدی و فوری تلقی می‌شود. در اینجا صرفاً داشتن نظم ملاک نیست بلکه یک نظم خاص مدنظر است، نظمی که بیم جایگزینی آن با نظم‌های هنجاری دیگری می‌رود (Creppell, 2011, p.3). در مفهوم احترام و بی‌احترامی در روابط بین‌الملل نیز، ولف^۲ با در آمیختن فلسفه اخلاق و روانشناسی اجتماعی این ادعا را طرح می‌کند که در روابط بین‌الملل نیز احترام اجتماعی یک هدف مهم است که هم به خودی خود واجد ارزش است و هم ابزاری است برای رسیدن به اهداف

^۱ - Ingrid Creppell

^۲ - Reinhard Wolf

دیگر. به اعتقاد او نادیده گرفتن نقش احترام در روابط بین‌الملل به ناتوانی در توضیح پدیده‌های بین‌المللی از جمله علت شدت گرفتن و طولانی شدن درگیری‌های نظامی خواهد انجامید (Wolf, 2011, p. 31).

در نظریه «امنیت هستی‌شناسی» بحث از این است که عمده‌ترین نیاز روانی کشورها، محیط و جایگاهی با ثبات است. به اعتقاد میتزن^۱ از آنجاکه کارگزاری بر مبنای هویت شکل می‌گیرد، بازیگران نیاز دارند تا احساس کنند هویت‌های ثابتی دارند و این یعنی بازیگران نیازمند امنیت هستی‌شناسانه اند (Mitzen, 2006, p. 3). با توجه به اینکه زندگی اجتماعی پر از خطر است تنها عادی‌سازی، به خصوص با قدرتمندان، امکان کنار زدن عدم قطعیت و رسیدن به ثبات و قطعیتی که دولت‌ها برای بازیگری به آن نیازمندند را برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد. این انگاره تا آن حد بر رفتار دولت‌ها تأثیر دارد که کشورها حاضرند حتی برای دستیابی به این ثبات، جنگ‌های پرهزینه را سال‌ها ادامه دهند (Mitzen, 2009). اما مهم‌ترین جستار روانشناسانه در روابط بین‌الملل را می‌توان در چارچوب نظریه فرهنگی روابط بین‌الملل ریچارد لیبو^۲ دید. نظریه او نخستین بار در مقاله «ترس، نفع و شرافت: خطوط کلی یک نظریه روابط بین‌الملل»^۳ در سال ۲۰۰۶ ارائه شده و دو سال بعد به‌طور مفصل در کتاب «یک نظریه فرهنگی برای روابط بین‌الملل»^۴ تشریح شد. به عنوان پایه بحث، نویسنده تقسیم‌بندی روان در باور فلاسفه یونان باستان و به ویژه سقراط را دستمایه کار قرار می‌دهد. در این تقسیم‌بندی سائقه‌های روانی انسان به سه گروه «شهوة»^۵، «افتخار»^۶ و «خرد»^۷، تقسیم می‌شوند. شهوت دربرگیرنده همه امیال ابتدایی بیولوژیک مانند گرسنگی، تشنگی، میل جنسی و تنفر از درد است. جزء دوم یعنی افتخار در حقیقت همان چیزی است که قهرمانان داستان‌های هومر^۸ را به

^۱ - Jennifer Mitzen

^۲ - Richard Ned Lebow

^۳ - Fear, Interest and Honour: Outlines of a Theory of International Relations

^۴ - A Cultural Theory of International Relations

^۵ - Appetite

^۶ - Spirit

^۷ - Reason

^۸ - هومر شاعر و حماسه سرای یونانی است که احتمالاً در حدود سال ۸۰۰ پیش از میلاد می‌زیسته است. تن‌ها آثار به جای مانده از وی دو گلچین شعر به نام‌های ایلیاد و ادیسه است. همه آنچه که ما درباره تاریخ و افسانه‌های یونان باستان می‌دانیم از موضوع‌های همین شعرها گرفته

حرکت وا می‌دارد. افتخار ما را وا می‌دارد که مهارت‌ها، شخصیت و موقعیت افراد مورد ستایش در جامعه را تحسین کنیم و با برابری کردن با آن‌ها یا پیشی گرفتن در موفقیت‌ها نسبت به آنان، احترام دیگران را کسب نموده و عزت نفس خود را تقویت کنیم. خرد هم که سومین بخش روان به شمار می‌آید تنها در استدلال‌های ابزاری دخیل است (Lebow, 2006, pp. 431-448).

لبو با تشریح فرایندی که به شکل‌گیری افسانه و ستفالیابا در روابط بین‌الملل منجر شد به نقد دوگانگی عمیق و آشتی‌ناپذیری که عموماً گمان می‌شود بین عرصه داخلی با عرصه بین‌الملل وجود دارد می‌پردازد تا از این طریق به رسمیت شناختن نقش افتخار در این حوزه را ممکن سازد. او سپس با پیش نهادن ده‌ها رویداد تاریخی تلاش می‌کند تا اهمیت افتخار در عرصه روابط بین‌الملل را در قالب نقش پررنگ شأنیت^۱ و شرافت^۲ در تعاملات میان کشورها، اثبات کند (Lebow, 2008, p. 185). نتیجه‌ای که وی از این شواهد تاریخی می‌گیرد از این قرار است که بین امنیت و شأنیت سه رابطه وجود دارد. نخست اینکه هر دو مفهوم در تلازم و هم‌راستا با هم قرار بگیرند که در اکثر موارد اینگونه است. دوم، ارجحیت شأنیت بر امنیت که نمونه‌های آن نیز کم نیستند و در آخر اولویت دادن امنیت بر شأنیت که نمونه‌های کمتری از آن دیده شده است. به این ترتیب انگیزه‌های سه گانه شهوت، افتخار و خرد جهانشمول هستند، اما تجلی و تأکید بر آن‌ها محلی است و این یعنی تنوعات میان فرهنگ‌ها (Lebow, 2009, pp. 153-4).

او فرض نظریه خود در مورد نظم را بر این قرار می‌دهد که انگیزه‌های انسانی افتخار، شهوت و خرد معطوف به اهداف و غایاتی هستند. آن‌ها به شکل‌های متفاوتی از رفتار منجر می‌شوند که مدلولات متفاوتی برای همکاری، تعارض و مخاطره‌پذیری دارند. آن‌ها همچنین بر اساس اصول متفاوت عدالت به شکل‌های متفاوتی از سلسله‌مراتب شکل می‌دهند. نظم چه در سطح فردی و چه در سطح دولتی، منطقه‌ای و بین‌المللی با این سلسله‌مراتب‌ها حفظ می‌شود و هنگامی که اختلاف میان رفتار و اصول عدالتی که این‌ها بر آن مبتنی هستند زیاد شود نظم فرو می‌ریزد. نظم و بی‌نظمی در هر سطحی پیامدهایی برای نظم در سطوح مجاور دارند. بر اساس هر یک از این سه انگیزه رفتارهایی که این انگیزه‌ها باعث آن‌ها می‌شوند و

شده است. ایلیاد داستان جنگ تروا را تعریف می‌کند و اُدیسه، سرگذشت ماجراهایی را که ادیسوس قهرمان یونان، هنگام بازگشت از جنگ به سوی منزل با آن‌ها روبرو گردید. او خالق قهرمانان اسطوره‌ای نظیر هکتور، آشیل، هلن، اولیس و پاریس است.

1- Standing

2- Honour

سرشت سلسله مراتب و اصول عدالتی که در پیوند با آن‌ها هستند می‌توان جهان‌هایی به شکل نمونه‌های آرمانی بر ساخت. البته در جهان واقعی هر سه انگیزه و نیز هراس به درجات متفاوتی وجود دارند. ارزشی که افراد و جوامع برای شهوت، افتخار و خرد قائلند متفاوت است و به طرق متفاوتی آن‌ها را بیان می‌کنند. انگیزه‌ها و راه‌های متفاوت بیان آن‌ها از عوامل تعیین‌کننده هویت هستند. هویت همراه با جمعی است که به افراد اجازه می‌دهد خود را از دیگران متمایز سازند، اما این لزوماً به شکل رابطه‌ای خصومت‌آمیز میان ما و دیگران نیست. به این ترتیب انگیزه‌ها عنصری مهم در تکوین هویت ما هستند و هویت‌ها منافع ما را تعیین می‌کنند و منافع هم به رفتار ما شکل می‌دهند. به نظر لِبُو سازه‌انگاری باید نوعی روانشناسی تعامل را شکل دهد که میان رفتار و هویت پیوند برقرار کند. به باور او فهم ما از خود در پاسخ به بازخورد از رفتارمان و پیامدهای آن متحول می‌شود. اشخاص متفکر همچنین از مطالعه محیط خود و سایر کنشگران چیزهایی در مورد خویش می‌آموزند. باز اندیشی آن‌ها تنها در مورد رفتار و پیامدهای آن نیست بلکه درباره انگیزه‌های موجود در ویرای چنین رفتاری نیز هست (Lebow, 2008, pp. 560-563).

کار لِبُو البته با نقدهایی نیز روبروست. برای نمونه سهم دیگر انگیزه‌های انسانی مانند عشق، همدردی و نفرت که مسلماً تأثیر عمده‌ای در آنچه ما انجام می‌دهیم دارند، در این تئوری نادیده گرفته شده است (Suganami, 2009, p.154). نویسندگان پسا استعمارگرا و پست مدرنیست نیز از همین دیدگاه به تئوری لِبُو نگاه کرده‌اند. به اعتقاد شیلیام^۱ رویه‌های که لِبُو بر اساس آن زندگی روانی را تقسیم بندی کرده است کاملاً مربوط به مرد سفید اروپایی است و در آن هیچ توجهی به سائق‌های روانی مردم استعمار شده و رها شده از استعمار وجود ندارد (Shilliam, 2010, p.118). سوگانامی^۲ هم با اشاره به اینکه شواهدی در رد ادعاهای نویسنده نیز در تاریخ موجود اند، عمومیت نتیجه‌گیری‌های او را زیر سؤال می‌برد (Suganami, 2009, p.153). بخشی از این مشکل ناشی از تعریف‌های بعضاً مضیق و دچار نوسانی است که او از مفاهیم مورد استفاده در نظریه پرداز خود دارد. برای نمونه ریچارد لیتل^۳ معتقد است اگرچه لِبُو اساساً با فرهنگ کار می‌کند، اما تئوریزه نشده‌ترین مفهوم در کار او همین فرهنگ است (Lebow, 2009, p. 168).

¹ - Robbie Shilliam

² -Hidemi Suganami

³- Little, Richard

اوسیاندر^۱ هم از دیدگاه نواقح گرایانه، کم توجهی به ساختار در روابط بین‌الملل را به عنوان ضعف کار لبو بر می‌شمارد (Osiander, 2009, p. 141). اگرچه تمامی این انتقادات کمک می‌کند تا به شکل واقع بینانه‌ای به این نظریه بنگریم، اما همین استقبال و توجه پررنگ جامعه آکادمیک روابط بین‌الملل به کار لبو به خوبی حکایت از ارزش و اهمیت نظریه او دارد. وقتی نیکلاس اونف به عنوان یکی از شاخصترین چهره‌های دانش روابط بین‌الملل، نظریه لبو را «از هر آنچه مورگنتا ارائه کرده است اساسی‌تر، عمیق‌تر از نظریه سیاست بین‌الملل والتز و از لحاظ مفهومی جسورانه‌تر از نظریه اجتماعی ونت» می‌داند (Onuf, 2009, p.148). تردیدی باقی نمی‌ماند که ما در آستانه تولد یک منازعه جدید در رشته روابط بین‌الملل هستیم. به نظر می‌رسد کاری که لبو به خوبی از عهده انجام آن برآمده است انجام یک روانشناسی دولتی است. او با آوردن احتجاجاتی در باره اینکه نظام بین‌المللی در حقیقت ویژگی‌های مشابهی با جامعه دارد و وجهی نظیر سوژه‌های انسانی برای بازیگران دولتی قائل شده و سائقه‌های روانی‌ای که بر رفتار انسانی منطبق می‌شود را این بار بر رفتار دولتی منطبق کرده است. البته مطالعات سازه‌انگاری روانشناسانه به هیچ وجه محدود به این چند نمونه نبوده و رابطه سازه‌انگاری و روابط بین‌الملل در واقع تازه آغاز شده است (Finnemore & Sikkink, 1998, p.15).

نقد و ارزیابی نظریه سازه‌انگاری روانشناسانه

همچون هر تحول تازه علمی، پیوند سازه‌انگاری و روانشناسی نیز از جریان سؤالات و انتقادات دور نمانده است. با بررسی آراء منتقدان این پیوند روشن می‌شود که عمده نقدها و بدگمانی‌ها به سازه‌انگاری روانشناسانه حول پنج محور سامان می‌یابد؛ در ادامه مقاله این نقدها، طرح و پاسخ داده خواهد شد.

از دست رفتن انسجام، استقلال و یکپارچگی رشته روابط بین‌الملل

اولین منتقدان طبیعی وام‌گیری‌های روابط بین‌الملل از روانشناسی کسانی هستند که این دست رویه‌های بین‌رشته‌ای را در تناقض با انسجام و استقلال روابط بین‌الملل و درنهایت به ضرر آن، می‌بینند. لوسین اشورت^۲ برای نمونه، با تشریح مفاهیم بین‌رشته‌ای^۳، فرا رشته‌ای^۴، نورشته‌ای^۵، و چند رشته‌ای^۱ در سپهر

1- Andreas Osiander

2- lucian Ashworth

3- Interdisciplinarity

4- Transdisciplinarity

5- Neodisciplinarity.

روابط بین‌الملل و تعریف مبسوط آن‌ها، در نهایت به این نتیجه می‌رسد که اگرچه آنچه به خلق این رشته انجامید، اشتراک مفهوم مشکلات زندگی بین‌المللی بین متخصصان رشته‌های مختلف بود که آنان را با وجود زمینه‌های علمی متفاوت به تعامل با هم وامی داشت اما تنوع رویکردهای انتقادی و تمایز زیربنایی آن‌ها و نیز ورود تاریخدان‌ها، جغرافیدان‌ها، انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان و... باعث شده است که روابط بین‌الملل در روزگار حاضر نه ماهیت بین‌رشته‌ای، بلکه وضعیت چند رشته‌ای داشته باشد؛ یعنی وجود پارادایم‌های گوناگونی که امکان جمع و همگرا کردن آن‌ها وجود ندارد (Ashworth, 2009, p.23).

تردیدی نیست که ورود مباحث شاخه‌های مختلف علوم انسانی، اجتماعی و حتی طبیعی^۱ به روابط بین‌الملل طی سالیان گذشته، این رشته را با تکرر عجیبی در موضوعات و روش‌ها روبرو کرده است، اما در عین حال نباید نادیده گرفت که رشته روابط بین‌الملل با مفهوم بین‌رشته‌ای بودن به هیچ وجه بیگانه نیست. اگر تاریخ این رشته را بررسی کنیم به سه دوره مجزا در این زمینه بر می‌خوریم. در اولین دوره روابط بین‌الملل محل ملاقات مطالعات رشته‌های گوناگون علوم اجتماعی بود که در کنار هم این دانش بین‌رشته‌ای جدید را به وجود آوردند. این وضعیت تا دهه ۱۹۵۰ ادامه داشت؛ یعنی زمانی که روابط بین‌الملل هویت مستقلی پیدا کرد، بیشتر دیده شد و به یک زیر شاخه مشخص علوم سیاسی تبدیل شد؛ اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد این رشته شروع به تعامل با دیگر رشته‌ها به طرق مختلف کرد و در حقیقت به ماهیت بین‌رشته‌ای خود رجوع نمود و البته رویکردهای بین‌رشته‌ای جدیدی را نیز بنا نمود؛ روی‌های که تا کنون نیز پابرجاست (Shayan, 2013, p. 669). در واقع بین روابط بین‌الملل و بین‌رشته‌ای بودن رابطه عجیبی برقرار است. از یک نظر این دانش همواره یک موضوع بین‌رشته‌ای بوده است که طیف متنوعی از رشته‌ها در ایجاد و توسعه آن سهیم بوده‌اند. از سوی دیگر روابط بین‌الملل به حد کافی بین‌رشته‌ای نیست و عموماً ایده‌ها و رویکردهای جدیدی که علوم اجتماعی را طی دهه‌های گذشته دگرگون کرده‌اند را با تأخیر جذب نموده است.^۳

^۱- Multidisciplinarity

^۲ - به عنوان یکی از جالبترین نمونه‌های پیوند علوم طبیعی و روابط بین‌الملل نگاه کنید به:

- Wendt, Alexander. (2006). "Social Theory as Cartesian Science: An Auto Critique from a Quantum Perspective". in Guzzini, Stefano and Anna Leander, (eds). **Constructivism and International Relations: Alexander Wendt and His Critics**, London and New York: Routledge.

^۳- Ashworth, Ibid, p.16.

به اعتقاد آلتو^۱ و همکارانش، روابط بین‌الملل به بین‌رشته‌ای بودن نیازمند است؛ چرا که اولاً بین‌رشته‌ای بودن جزء ذات و میراث این رشته است و چیزی نیست که بتوان آن را کنار گذاشت. ثانیاً پیچیدگی روز افزون مشکلات که از سپهرها و بسترهای گوناگون جهانی، منطقه‌ای و ملی بر می‌خیزند، استفاده از ظرفیت دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی را ضروری کرده است (Aalto; Harle Moisiso, 2011, p. 22&).

در مورد ترس از افسار گسیختگی و عدم انسجام رشته روابط بین‌الملل و چه بسا از هم پاشیدن آن هم کریستنسن^۲ معتقد است اینکه روابط بین‌الملل در گذشته همگرا و منسجم‌تر بوده است، اما امروزه دانشوران این رشته گروه‌بندی شده و کارهای همدیگر را نمی‌خوانند و به آن‌ها ارجاع نمی‌دهند و به یکدیگر احترام نمی‌گذارند، یک افسانه مقبول اما اثبات نشده است. به اعتقاد او این ادعا باید اولاً از طریق مطالعات مقایسه زمانی بین گذشته و حال این رشته و ثانیاً مطالعات مقایسه‌ای با دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی به آزمون گذاشته شوند تا آشکار شود که آیا واقعاً دانش روابط بین‌الملل نسبت به دیگر رشته‌ها متفرق و پراکنده‌تر شده و آیا این افتراق در طول زمان بیشتر شده است یا کمتر.^۳ ثانیاً نظم‌گریزی و فراگیری مباحث مختلف که این رشته را در آستانه این آشفتگی قرار داده، پاسخ طبیعی این شاخه از دانش بشری به شرایط پسا مدرن جهان کنونی است. از این رو به نظر می‌رسد که اصرار بر حفظ انسجام رشته روابط بین‌الملل به هر قیمت، نادیده گرفتن تغییرات ماهوی دانش روابط بین‌الملل است که به کاهش دامنه فراگیری این رشته و درنهایت به شکل متناقض‌نمایی با اهداف پدروخوانده‌های روابط بین‌الملل، به ضرر این رشته تمام خواهد شد.

دوری از عینیت و افتادن در دام ذهنیت‌گرایی

نقد دیگر مخالفان پیوند روانشناسی و روابط بین‌الملل این است که روی آوردن رشته روابط به علمی‌مانند روانشناسی برداشتن گامی دیگر در جهت دور کردن بیش از پیش این رشته از عینیت، واقعیت و نظم‌پذیری است. این استدلال حجتی است برای به حاشیه راندن مطالعات ذهنی‌گرایانه‌ای که به وفور در روانشناسی یافت می‌شود. این گروه از منتقدان، معتقدند که رشته روابط بین‌الملل باید بر معضلات مهم روز تمرکز کرده و به دنبال یافتن راهی علمی و عینی برای پاسخگویی به مسائل واقعی باشد (Holsti, 1985, p.)

^۱- Peter Aalto

^۲- Peter Kristensen

^۳- Kristensen, Ibid, p. 47.

48). به باور آن‌ها نمای بیرونی رشته روابط بین‌الملل روز به روز سؤال برانگیزتر می‌شود؛ چرا که نظریه‌ها و موضوعات مورد علاقه دانشوران آن ارتباط چندانی به تاریخ و تحولات و رخداد‌های کنونی ندارد (Pellerin, 2012, p. 9).

پیرو همین استدلال است که بسیاری از نظریه پردازان روابط بین‌الملل بحث‌های روانشناسی را نادیده می‌گیرند و مدعی هستند که این بحث‌ها هم بیش از حد تقلیل‌گرا هستند که بتوانند الگوهای کلان مد نظر سیاست جهانی را تعریف کنند و هم بیش از حد سست و آشفته، تا بتوانند چیزی را توضیح دهند (Goldgeier & Tetlock, 2001, p.88). برای نمونه گریز^۱ و همکارانش هرچند نقد «خردگرایی تنگ‌نظرانه» ساختارگرایی جریان اصلی روابط بین‌الملل در هر دو خوانش نو واقع‌گرا و نولیبرال آن را به عنوان فصل مشترک روانشناسی سیاسی و سازه‌نگاری می‌پذیرند، اما هشدار می‌دهند که پیوند این دو مکتب و رویکرد به سیاست نمادین نباید باعث کم‌توجهی به سیاست مادی شود (Gries; Peng & Crowson, 2012, p. 188). این انتقادات در حالی است که حتی هواداران ازدواج سازه‌نگاری و روانشناسی نیز هشدار می‌دهند که توجه سازه‌نگاران به هنجارها و اندیشه‌ها برای کاوش دگرگونی در رفتارهای کارگزاران، در تعامل با روانشناسی نباید به ارائه تبیین‌هایی یک‌سویه ناشی از علاقه صرف به ذهن و زبان تبدیل شود؛ چرا که نتیجه این رویکرد، افتادن در دام یک رفتارگرایی روانشناسانه از مد افتاده خواهد بود (McDermott & Anthony, 2012, p. 211).

در پاسخ باید گفت که رویکرد ذهنی‌گرایانه دانشوران متأثر از روانشناسی نه لزوماً به معنای دور افتادن از حقایق و وقایع است و نه در تداخل با کاوش برای دانش علمی. این درست است که تحلیل‌های انتقادی طی سه دهه گذشته بیشتر بر نقد پارادایم‌های سنتی متمرکز بوده‌اند تا زمینه مشترک تولید دانش درباره سؤالات «واقعی» رشته روابط بین‌الملل؛ اما این دست نظریات نیز به ویژه در سالیان اخیر، رویکردی جدید به تدوین نظریه‌های علمی جایگزین داشته‌اند که طلیعه‌های موفقیت آن را به ویژه در قالب کلان‌نظریه سازه‌نگاری می‌توان به وضوح دید. در حقیقت آنچه باعث تمایز روابط بین‌الملل و روانشناسی می‌شود، تلاش روانشناسی برای تبیین، توصیف و پیش‌بینی در سطح تحلیل فردی است. سطح تحلیل فردی، نوع سؤالاتی که پرسیده می‌شود، شکل شواهدی که جستجو می‌شود و ماهیت تداخل برای استدلال و علیت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با این وجود اگر راه مناسبی برای پیوند روابط بین‌الملل و روانشناسی پیدا شود،

¹ - Peter Hays Gries

این ویژگی می‌تواند از طریق به رسمیت شناختن و تحلیل کردن اهمیت رویه‌های روانشناسانه انفرادی در نتایج سیاسی، به روابط بین‌الملل یک دیدگاه انسانی منحصر به فرد بخشیده و گامی مهم برای غنی‌تر و درنهایت نزدیک‌تر کردن آن به «واقعیت» باشد (Mcdermott, 2004, p.12).

این رشته را چه روابط بین‌الملل بنامیم و چه روابط بین‌الدول، تردیدی نیست که ملت و دولت را انسان‌ها می‌سازند، انسان‌هایی که تصمیم‌ها را می‌گیرند، انسان‌هایی که تصمیمات را اجرا می‌کنند و همه این کارها را در حالی انجام می‌دهند که احساس، اخلاق، فرهنگ، تاریخ و تجربیات شخصی‌شان را در این فرایند دخیل می‌کنند. انتقاد به علم‌گریزی سازه‌انگاران و پناه بردن آن‌ها به سنگر روانشناسی به عنوان یک جبهه جدید در نبرد با «علم‌گرایان» در حالی طرح می‌شود که به نظر می‌رسد سازه‌انگاری روانشناسانه با برقراری رابطه بین تمایلات احساسی و شناختی افراد و هویت‌های جمعی عمیقتر آنان عملاً انتظارات را برای ارائه الگوهای محتمل رفتار بین‌المللی در زمان‌های مشخص پاسخ داده است (Hymans, 2010, p. 463).

معضل روش‌شناسانه

به باور منتقدان پیوند سازه‌انگاری و روانشناسی، این دو رشته نه تنها از نظر موضوع با یکدیگر متفاوتند بلکه مهمتر از آن، روش‌شناسی‌های آن‌ها نیز متمایز از یکدیگر است. به این ترتیب چگونه می‌توان داده‌های روانشناسی را که متکی بر کاوش در سطح تحلیل خرد بوده و با روش‌های کلی متفاوتی حاصل شده است را در تحلیل‌ها و نظورورزی‌های روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار داد؟ به عبارت دیگر وقتی قرار باشد که به داده‌های روانشناسی برای تدوین نظریه‌های روابط بین‌الملل اتکا کنیم مسئله اعتبار «واقعیت روانشناسانه» پیش می‌آید. این معضل شامل سه بعد است: ۱. این مشکل که چطور می‌توان واقعیت روانشناسانه را درک کرد. ۲. این مشکل که چطور می‌توان از آن دانش به دست آورد و ۳. این مشکل که چگونه جواب این دو سؤال را می‌توان ترکیب کرد (Wettersten, 1990, p. 294). تلاش کورت^۱ برای ایجاد یک بستر نظری که بتواند پیوند سازه‌انگاری و روانشناسی را ممکن کند، می‌توان پاسخی مناسب به این معضل روش‌شناسانه دانست. به نظر او هنجارها به تنهایی هیچ نتیجه‌ای به دنبال ندارند؛ مگر اینکه بر پایه متعلقات ذهنی مثلاً «حس تعهد» استوار شوند. آثار و نتایج آن‌ها را نیز تنها هنگامی که از طریق «زبان» ابراز شوند، می‌توان بر مبنای ذهنی‌گرایی مورد سنجش قرار داد (Kowert, 2012, p.50). به این ترتیب بررسی داده‌های روانشناسی نیازمند به کار بستن کاوش‌های تفسیری زبانی و کلامی است. در این حالت دانشوران

¹ - Paul Kowert

روابط بین‌الملل همانطور که تا کنون از روش‌های تحلیل متن در مطالعات خود استفاده می‌کرده‌اند از این پس نیز می‌توانند با اتکا به همین روش‌ها، اطلاعات روانشناسانه را استخراج کرده و مورد استفاده قرار دهند. بنابر این ما با طیف وسیعی از روش‌های پژوهش روبرو خواهیم بود که می‌توانند به کار تحلیل‌های سازه‌انگاری روان‌شناسانه بیایند.

نزدیک به دو دهه پیش یانگ و شیفِر^۱ چهار برنامه پژوهشی تحلیل کدهای عملیاتی^۲، نقشه برداری شناختی^۳، نظریه تصویر^۴ و پیچیدگی مفهومی^۵ را برای تحلیل موضوعات روانشناسانه در روابط بین‌الملل پیشنهاد دادند. آن‌ها در آن زمان نوشتند که برای تجزیه و تحلیل داده‌های روانشناسی در حوزه علوم سیاسی علی‌رغم اهمیتشان تنها اخیراً چند روش شناسی نظام‌مند معرفی شده است (Young & Schafer, 1998, p. 63). اکنون اما می‌توان با توجه به موجی از مطالعات انجام شده براساس همین روش‌ها و نیز روش‌های تفسیری دیگر نظیر تحلیل محتوا، تحلیل گفتمان و پیمایش شامل انواع مصاحبه‌ها و نظرسنجی از افراد و گروه‌ها (Abdelal; Herrera; Johnston & McDermott, 2009, pp. 4-8) با اعتماد بیشتری راجع به این روش‌ها و کارآمدیشان سخن گفت. رز مک درموت^۶ نیز طرفدار استفاده از روش‌های تجربی در حوزه سازه‌انگاری روش‌شناسانه است. به اعتقاد او می‌توان از روش تجربی آزمایش در این عرصه به بهترین شکل استفاده کرد. پیشنهاد او انجام آزمایش‌هایی با حضور گروه‌های متفاوت از انسان‌هاست که با کنترل اطلاعات گروه‌ها و مشاهده رفتارهای هر یک از آن‌ها و دستیابی به الگوهای رفتاری انسانی (با انسان‌ها) در موقعیت‌هایی خاص و تعمیم آن‌ها به موقعیت‌های سیاسی و بین‌المللی مشابه، به نتایجی مشخص در مورد مسائل سیاست داخلی و بین‌المللی دست پیدا کرد. برای نمونه با طراحی آزمایش‌هایی برای پاسخ به سؤالاتی نظیر اینکه آیا اولویت برابری را می‌توان با ایجاد منافع عمومی و مشترک افزایش داد؟ و یا اینکه آیا همدلی در افزایش برابری در مذاکره و چانه زنی مؤثر است؟ می‌توان به جواب‌هایی برای پرسش‌های روابط بین‌المللی نظیر این رسید: چگونه دولت‌ها از ذهنیت «ما» در برابر «آن‌ها» گذر

1- Michael Young and Mark Schafer

2- Operational Code Analysis

3- Cognitive Mapping

4- Image Theory

5- Conceptual Complexity

6- Rose McDermott

می‌کنند وقتی دشمنان سابق به متحدین جدید تبدیل می‌شوند (مانند کاری که ژاپن و آلمان بعد از جنگ دوم جهانی انجام دادند (McDermott, 2009, p.366). علاوه بر مک درموت، بعضی دیگر از پژوهشگران نیز روش‌های تجربی را بهترین راه برای همکاری روانشناسی و سازه‌انگاری و غلبه بر افتراق‌های زیرشاخه‌ای روابط بین‌الملل می‌داند (Gries; Peng & Crowson, 2012, p. 188). به این ترتیب روشن است که سازه‌انگاران روانشناسانه به هیچ وجه با کمبود روش برای پیشبرد مطالعات خود مواجه نیستند و حتی این پیوند امکان استفاده از روش‌هایی که پیش از این برای روابط بین‌الملل ممکن نبود (روش‌های تجربی و آزمایشی) را نیز ممکن می‌نماید.

دور افتادن از ماهیت رشته روابط بین‌الملل (ارائه تبیین‌های کلان)

به باور واقع‌گرایان تمرکز بر بسامد الگوهای رفتاری خاص به عنوان پایه‌ای برای تئوری پردازی و نظر ورزی در روابط بین‌الملل به شدت ناکافی است (Osiander, 2009, p. 137)؛ به عبارت دیگر، روانشناسی انسان، متنوع و متغیرتر از آن است که به عنوان پایه‌ای مناسب برای تحلیل‌های علمی اجتماعی به کار رود. در روابط بین‌الملل، اکثر پارادایم‌های نظری به دنبال دقت می‌گردند نه غنا و تفصیل بحث و بیشتر در پی‌ایجاز در بیان هستند تا توصیفات مفصل. این دست الگوهای مختصر و موجز در حقیقت ستون فقرات رشته روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل واقع‌گرایان هم در خوانش سنتی و هم در خوانش ساختارگرا، جدی‌ترین مخالفان پیوند روانشناسی و روابط بین‌الملل هستند. والتز برای نمونه، همواره در مورد خطر پیروی از اصول روانشناسانه^۱ در روابط بین‌الملل هشدار می‌دهد. به باور او تحلیل رفتار افراد برای توضیح پدیده‌های گروهی اشتباهی بسیار بزرگ است (Waltz, 2001, p.505). در پاسخ باید گفت که این درست است که تنوع زیادی در رفتارهای انسانی وجود دارد، اما نباید این حقیقت را توجیهی قرار داد که الگوها را سهل‌الوصول‌تر و ساده‌انگارانه‌تر کنیم. در مقابل باید بپذیریم که علوم اجتماعی سوال‌های سختی برای پاسخ دادن دارند (Hymans, 2010, p.463). آیا ارائه الگوهای کلان به هر قیمتی و علی‌رغم همه نواقصشان بهتر از ارائه تبیین‌های خرد صحیح‌تر است؟ البته تردیدی نیست که رسیدن به تبیین‌های فرازمانی و فرامکانی آرزوی تمام دانش‌های بشری است اما آیا راه رسیدن به این نوع دانش در حوزه روابط بین‌الملل (حتی اگر عقلاً ممکن باشد) صفر فرض کردن ده‌ها و شاید صدها متغیر مؤثر بر

^۱- Psychologism

سیاست بین‌الملل است؟ ساده‌انگاری‌هایی از این دست نه تنها کمکی به رشته روابط بین‌الملل و مشترپاناش نمی‌کند بلکه زمینه‌ساز یک برج عاج‌نشینی روشنفکرانه از نوع جدید است (Jarvis, 2001, p.219). جالب اینجاست که بررسی‌های جدید نشان می‌دهد که حتی واقع‌گرایی کلاسیک نیز به نوبه خود بر بنیاد مفروضه‌های روانشناسانه فرویدی در باب ماهیت انسان استوار شده است. شوئت^۱ نشان می‌دهد که تفاسیر واقع‌گرایانه ای‌اچ‌کار، جرج‌کنان و والتر لیمین و شماری دیگر از تاثیرگذارترین متفکران واقع‌گرا، مبتنی بر دیدگاه خاصی نسبت به ماهیت و ذات انسان است که خود متأثر از کارهای روانشناسانه فروید بوده است (Schuett, 2010, p. 21). به نظر می‌رسد که نظریه پردازان سطح کلان می‌توانند به جای پس‌زدن نظریه‌های روانشناسانه به بهانه ایجاد مانع در برابر تبیین الگوهای رفتاری موسع، پذیرا و قدردان کمک روان‌شناسی در تعریف و تشریح منازعات کلیدی در مورد قدرت، نهادها و هنجارها باشند. به شکل طعنه آمیزی کلیدواژه‌های اساسی حاکم بر رویکردهای سطح کلان برای تنظیم و پیشبرد نظریه‌ها، ادراکات، ایده‌ها و هویت هستند. بنابر این شاید اکنون زمان آن فرا رسیده است که نظریه پردازان روابط بین‌الملل از بحث‌های نظام مند در مورد عوامل روانشناسانه برای پرداختن به ابعاد آشکارا روانشناسانه این متغیرها بهره ببرند. این تلاش نباید به توضیح رفتار بر اساس عوامل روانشناسانه فرو کاسته شود، بلکه به جای آن باید به چگونگی تعامل محیط و ادراک در الگوهای نظام مند و قابل تعریف برای پاسخگویی به تنوعی که در جهان سیاست شاهد آن هستیم متمرکز شود (Goldgeier & Tetlock, 2001, p.88).

معضل اختلاف سطوح تحلیل

نقد دیگری که به تحلیل‌های روانشناسانه در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل می‌شود اینست که اگرچه افراد ممکن است در تصمیمات و کنش‌های خود تحت تأثیر عوامل روانی باشند، اما دولت‌ها عقلانی و خردمندند. به این ترتیب آنچه برای تحلیل در سطح خرد، خوب و مناسب است در سطح دولتی و بین‌المللی قابل ارجاع نیست و چه بسا گمراه کننده نیز خواهد بود. در پاسخ باید گفت که در دانش روابط بین‌الملل تصویر دولت‌ها به عنوان ماشین‌های عظیم محاسباتی مدت‌هاست که محو شده است. ایدئولوژی دولت به عنوان بازیگر خردمند توسط موج مطالعات انتقادی در روابط بین‌الملل از دهه ۱۹۸۰ به بعد زیر سؤال رفته است. تغییر تصور بسیط از دولت نه تنها در مورد رویکردهای بازتابی و انعکاسی که حتی در مورد نظریه‌ها و مکاتب خردگرایی دولت محور نیز صادق است. به علاوه گسترش تعلقات افراد به جمع‌ها

^۱- Robert Schuett

و گروه‌ها که از آن به عنوان فرایند «تطبیق»^۱ نام برده می‌شد مدت‌ها است در دستور کار علوم اجتماعی قرار دارد. از آنجاکه هویت و نحوه شکل‌گیری آن در تعاملات با دیگر افراد و گروه‌ها همواره از موضوعات مورد علاقه روانشناسان بوده است، حتی پیش از ایجاد مکتب سازه‌نگاری در روابط بین‌الملل، مطالعات نظری و تجربی مفصلی در این زمینه انجام شده است.

از بهترین نمونه‌های این مطالعات کاری است که هنری تاجفیل^۲ و جان ترنر^۳ در تدوین تئوری هویت اجتماعی^۴ انجام داده‌اند. به اعتقاد آن‌ها هویت اجتماعی، احساس افراد در مورد اینکه چه کسی هستند بر پایه عضویت آن‌ها در گروه (ها) است. به باور تاجفیل قرار دادن افراد در گروه‌ها و طبقه‌بندی‌ها، مبتنی بر فرایند طبیعی فهم است؛ یعنی تمایل برای تبدیل چیزها به گروه. برای انجام این کار ما تمایل داریم که در ۱. تفاوت‌های بین گروه‌ها و ۲. تشابهات بین گروه‌ها اغرق کنیم. به این ترتیب عضویت در گروه چیزی خارجی یا مصنوعی که به افراد الصاق می‌شود نیست، بلکه بخش واقعی، درست و ضروری یک شخص است (Tajfel & Turner, 1979, p.47). به این ترتیب در مورد جایگزینی هویت و احساسات فردی با هویت گروهی که تردیدی چندانی وجود ندارد. گام بعدی تبیینی مناسب از کیفیت ارتباط بین احساسات گروهی (یا گروه‌ها) با هویت دولت و در مرحله بعد نظام دولت‌هاست. در این مورد نیز الگوهای گوناگونی ارائه شده، اما یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها کار لارسون و شوچنکو^۵ است. به اعتقاد آن‌ها در تمام جوامع، گروه‌هایی دارای ارزش‌های گوناگون و همچنین یک سلسله مراتب شأنت‌ها^۶ وجود دارد. هر گروهی که لاجرم خواستار پیشبرد شأنت خود است، تلاش می‌کند تا گروه‌های دیگر را در سلسله مراتب شأنت پشت سر گذاشته و با گروه مسلط به رقابت بپردازد یا اینکه موفق به حضور در عرصه‌های دیگری از شأنت شود. در این راه این گروه‌ها سه راهبرد پیش روی خود دارند: تحرک اجتماعی، رقابت اجتماعی و خلاقیت اجتماعی.^۷ انتخاب هر یک از این راهبردها نیز به میزان باز بودن سلسله مراتب شأنت‌ها و همچنین

^۱- Identification

^۲- Henri Tajfel

^۳- John C. Turner

^۴- Social identity theory

^۵- Deborah W. Larson and Alex Shevchenko

^۶- Status Hierarchy

^۷ - این سه «راهبرد مدیریت هویت» عبارتند از: تحرک اجتماعی: تقلید ارزش‌ها و رویه‌های قدرت‌های تثبیت شده برای الحاق به باشگاه نخبگان. رقابت اجتماعی: تلاش برای ریشه کن کردن قدرت مسلط در ابعاد ژئوپلیتیکی شأنت. خلاقیت اجتماعی: جستجو برای یافتن موقعیت

ارزش‌های هر گروه بستگی دارد. همین جریان در سطح فراملی نیز ادامه پیدا می‌کند و دولت‌ها هم با توجه به نفوذ پذیری باشگاه‌نخبگان و تشابه ارزش‌های خود با قدرت‌های مسلط، از راهبردهای گوناگون برای کسب شأن و وجهه استفاده می‌کنند (Larson & Shevchenko, 2010, p.8).

به این ترتیب آنچه از سوی منتقدان به عنوان نقطه ضعف سازه‌انگاری روانشناسی شناخته می‌شود را می‌توان در واقع به عنوان اصلی‌ترین نقطه قوت این حوزه مطالعاتی طرح کرد. این پروژه همان چیزی است که وعده اصلی سازه‌انگاری روان‌شناسانه را تشکیل می‌دهد. به باور آن‌ها شناخت بازیگران بین‌المللی (دولت‌ها و سایر بازیگران) تنها با شناخت انسان‌هایی که این ساختارها را می‌سازند و توسط آن‌ها ساخته می‌شوند ممکن است. دولت‌ها محصول قالب‌هایی یک شکل و اندازه نیستند، آن‌ها حاملان احساسات، باورها، تمایلات و نیازهای مردمشان هستند و از این رو دولت‌ها هم به سان انسان‌ها از هویت، شخصیت و گرایش‌هایی برخوردارند که باید دیده شده، به رسمیت شناخته شده و تحلیل شوند.

نتیجه‌گیری

پژوهشگران سازه‌انگار روابط بین‌الملل با تأسیس حوزه مطالعاتی سازه‌انگاری روان‌شناسانه در حال تحقق بخشیدن به پیوندی سودمند برای دانش روابط بین‌الملل هستند. ماجرا از آنجا آغاز شد که هستی‌شناسی متفاوت سازه‌انگاری برای نخستین بار در تاریخ نظریه‌های روابط بین‌الملل اجازه داد تا عوامل هنجاری‌ای که بر ذهنیت سوژه انسانی، شیوه رفتار و قواعد تصمیم‌گیری او حکمفرماست در چارچوب دانش روابط بین‌الملل به بررسی گذاشته شده و نتایج سیاسی آن آشکار گردد؛ معرفت‌شناسی سازه‌انگاران راه را برای به رسمیت شناختن رویکردهای انعکاسی و تفسیرگرایانه روانشناسی باز کرد و روش‌شناسی باز سازه‌انگاری نیز این فرصت را فراهم آورد تا بتوان با استفاده از روش‌های متعدد تجربی و تفسیری، از آموزه‌ها و مفاهیم روانشناسی در بارور کردن روابط بین‌الملل بهره برد. به این ترتیب پیدا نمودن راهی برای بهره‌گرفتن از دستاوردهای روانشناسی در علم روابط بین‌الملل توسط سازه‌انگاری به خلق یک فرصت جدید نه تنها برای این مکتب؛ بلکه برای روابط بین‌الملل منجر شده است تا از منظری نوین به تحولات پیچیده جهانی در قرن بیست و یکم بنگرد. این رویه جدید همانگونه که نظریه جامعه‌شناسی علم تأکید دارد، زمانی ضروری‌تر احساس می‌شود که نگرشی دقیق‌تر به تحولات اجتماعی بین‌المللی و تأثیرات آن‌ها

مطلوب در نظام رتبه‌بندی متفاوت و در عین حال تأکید بر یکتایی و تفاوت‌های دولت نسبت به قدرت‌های مسلط. نویسندگان البته هشدار می‌دهند که این راهبردها در واقع نمونه آرمانی هستند و ممکن است علایمی از هر سه در سیاست خارجی یک کشور دیده شود.

داشته باشیم. در دنیایی که افراد جهانی شده‌اند، گروه‌های تروریستی دولت‌ها را عزل می‌کنند و شرکت‌ها، کشورها را اداره می‌کنند، چگونه می‌توان به ماندن در یک سطح تحلیل پای فشرد و جهان پوی‌های متفاوت و متعارض را تنها از منظر تنگ نظریه‌های تک بعدی دید؟ استقبال پژوهشگران روابط بین‌الملل از سازه‌انگاری روانشناسانه و نظریات مشابه، خود حامل این پیغام است که اگر به واقع دوران نظریه‌های به اصطلاح «علمی» با ادعاهای جهانشمول به سر رسیده و فصل جولان نظریه‌های تفسیری خرد و میانگیر فرا رسیده است در این میانه حتماً جایی هم برای سازه‌انگاری روان‌شناسانه پیدا خواهد شد. سازه‌انگاری روانشناسانه نه تنها امکان تحقق وعده اصلی سازه‌انگاران یعنی ارائه تصویری مبتنی بر تکوین متقابل ساختار و کارگزار در توالی سطوح تحلیل مختلف را ممکن می‌کند؛ بلکه گام مهمی است در کنار گذاشتن ادعاهای خردگرایانه مبتنی بر تحمیل الگوهای کلان و درنهایت انسانی‌تر کردن این رشته از علوم انسانی. در جهان پسامدرنی که شاهد تغییر مفاهیم و نظم‌ها و سر بر آوردن کارگزاری‌های جدید است اگر رشته روابط بین‌الملل قرار است پاسخگوی پرسش‌های پیچیده و چند وجهی باشد راهی به جز افزایش و تنوع منابع و شیوه‌های تبیینی خود و برقراری رابطه با دیگر علوم اجتماعی پیش رو نخواهد داشت و روانشناسی مطمئناً یکی از نامزدهای جدی برای این تعامل و تعمیق روابط است.

References

- Aalto, P.; Harle, V., & Moisisio, S. (2011). Introduction, in Aalto, P. Harle, V. & Moisisio, S.(eds.), *International Studies: Interdisciplinary Approaches*, Hampshire: Palgrave Macmillan, 22-46.
- Abe, Y. (2012). Psychology and constructivism in international relations: an ideational alliance. *Cambridge Review of International Affairs*, 25:4.
- Abdelal, R.; Herrera, Y. M.; Johnston, A. I., & McDermott, R. (2009). Introduction, in Abdelal, R. et al., *Measuring Identity A Guide for Social Scientists*. New York: Cambridge university press, 4-8.
- Ashworth, L. M. (2009). Interdisciplinary and international relations, *European political science*: 8-14.
- Bagheri, K. (2004). Realistic Constructivism: a Reconstruction of George Kelly's Personal Constructivism, *Psychology and Educational Sciences*, University of Tehran, 68, 35-52. (In Persian)
- Creppell, I. (2011). The concept of normative threat, *International Theory*, 3.
- Finnemore, M., & Sikkink, K. (1998). International norm dynamics and political change. *International Organization*, 52:3-13.

- Gries, P. H.; Peng, K., & Crowson, M. H. (2012). Determinants of security and insecurity in international relations: a cross-national experimental analysis of symbolic and material gains and losses. in Shannon, Vaughn P. & Kowert, P. A. (eds.), *Psychology and constructivism in international relations: an ideational alliance*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Goldgeier, J., & Tetlock, P. (2001). Psychology and International Relations Theory, *Annual Review of Political Science*, 4.
- Hafiz Nia, M. R. (2019). *Introduction to research methodology in humanities*. Tehran: Organization for the Study and Compilation of University Humanities Books (SAMT). (In Persian)
- Holsti, K. (1985). *the Dividing Discipline: Hegemony and Diversity in International Theory*. Boston: Allen & Unwin.
- Hymans, J. (2010). The arrival of psychological constructivism. *International Theory*, 462-481.
- Jarvis, D. (2001). Conclusion: International Relations: An International Discipline? in Crawford, R. and Jarvis, D. (eds.) *International Relations – Still an American Science? Toward Diversity in International Thought*, Albany: State University of New York Press.
- Kertzer, J. D., & Tingley, D. (2018). Political Psychology in International Relations: Beyond the Paradigms”. *Annual Review of Political Science*, 21, 319-339.
- Kowert, P. A. (2012). Completing the Ideational Triangle: Identity, Choice, and Obligation in International Relations. In Shannon, V. P. & Kowert, P. A. (eds.), *Psychology and constructivism in international relations: an ideational alliance*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 50- 76.
- Kristensen, P. M. (2012). Dividing Discipline: Structures of Communication. *International Studies Review*, 14.
- Koschut, S. (2018). The power of (emotion) words: on the importance of emotions for social constructivist discourse analysis in IR”. *Journal of International Relations and Development*, 21(3), 495–522.
- Larson, D. W., & Shevchenko, A. (2010). Status Seekers: Chinese and Russian Responses to U.S. Primacy, *International Security*, 34(4).
- Lebow, R. N. (2006). Fear, interest and honor: outlines of a theory of International Relations, *International Affairs*, 82(3).
- Lebow, R. N. (2008). *A Cultural Theory of International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Lebow, R. N. (2009). Culture and International Relations: The Culture of International Relations. *Millennium Journal of International Studies*, 38(1), 153-4.
- Merton, R. K. (1937). *The Sociology of Knowledge*. Chicago and London: The University of Chicago Press.
- McDermott, R., & Lopez, A. (2012). Psychology and constructivism: uneasy bedfellows? In Shannon, V. P., & Kowert, P. A. (eds.), *Psychology and constructivism in international relations: an ideational alliance*, University of Michigan Press.
- Mitzen, J. (2006). Ontological Security in World Politics: State Identity and the Security Dilemma. *European Journal of International Relations*, 12, 3- 15.
- Mitzen, J. (2009). *Interview with Jennifer Mitzen on Ontological Security, Multilateral Diplomacy, and States Addiction to War*: <http://www.theory-talks.org/2009/02/theory-talk-26.html>.
- Mcdermott, R. (2004). *Political Psychology in International Relations*. Ann Arbor: The University of Michigan Press.
- McDermott, R. (2009). Psychological Approaches to Identity Experimentation and Application, in Abdelal, R.; Herrera, Y. M.; Johnston, A. I. & McDermott, R. *Measuring Identity a Guide for Social Scientists*. New York: Cambridge university press.
- Moshirzadeh, H. (2014). Semantic approaches in international relations and their impact on foreign policy analysis, *Political and International Approaches*, Fifth Year, 38. 42-61. (In Persian)
- Onuf, N. (2009). Motivation, *International Relations*, 23(1).
- Osiander, A. (2009). New Theory of International Relations Culture, Change and the Meaning of History: Reflections on Richard Lebow". *Millennium Journal of International Studies*, 37(4).
- Pellerin, H. (2012). Which IR Do You Speak? Languages as Perspectives in the Discipline of IR, *Perspectives*, 20(1).
- Schuett, R. (2010). Classical realism, Freud and human nature in international relations". *History of the Human Sciences*. 23.
- Shannon, V. P. (2012). Introduction: Ideational Allies—Psychology, Constructivism, and International Relations, In Shannon, V. P. & Kowert, P. A. (eds), *Psychology and constructivism in international relations: an ideational alliance*, University of Michigan Press.
- Shilliam, R. (2010). A Fanonian Critique of Lebow's a Cultural Theory of International Relations, *Millennium Journal of International Studies*, 38(1).23-37.

- Shaping, S., & Simon, S. (1985). *Leviathan and the Air-Pump: Hobbes, Boyle, and the Experimental Life*. Princeton: Princeton University Press.
- Suganami, H. (2009). Man, Culture and the Theory of International Relations. *International Relations*, 23(1).47-80.
- Shayan, F. (2013). Interdisciplinarity and the Emerged Shift in the Study of International Relations, *Journal of International Studies*, 41 (3), 669-678.
- Tajfel, H., & Turner, J. C. (1979). An integrative theory of intergroup conflict. *The social psychology of intergroup relations*. 33.78-91.
- Waltz, K. (2001[1959]). *Man, the State and War, a theoretical Analysis*. New York: Columbia University press.
- Wettersten, J. (1990). Integrating Psychology and Methodology: How Can Psychology and Methodology Be Integrated? *Journal for General Philosophy of Science*, 21(2).12-23.
- Wolf, R. (2011). Respect and disrespect in international politics: the significance of status recognition. *International Theory*, 3(1). 112-128.